

افول مفهوم دولت - ملت در عصر جهانی شدن

شهره جلال پور^۱ - کیانوش پای فرد^۲ - محمد فلاح^۳

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۹/۱۳

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۴/۱۴

چکیده

جهانی شدن را به مثابه فرآیندی پیچیده تعریف می‌کنند که موجب درهم تنیدگی بیشتر جوامع و کشورها می‌شود. امروزه در اثر جهانی شدن، روابط بین‌المللی گسترش یافته و تأسیس سازمان‌های بین‌المللی باعث کاهش استقلال داخلی و حاکمیت درونی دولت‌های ملی شده است؛ در این میان پرسش اصلی آن است که جهانی شدن چه جنبه‌هایی از دولت - ملت‌ها را با چالش روبه‌رو کرده است؟ و به چه طریقی قدرت و نفوذ آن‌ها را تضعیف کرده است؟ نتایج حاصل از این تحقیق که به روش توصیفی - تحلیلی تدوین شده حاکی از آن است که به مدد رسانه‌های جدید مفاهیم تازه‌ای از جمله فرهنگ جهانی و حقوق بشر جهانی در مقابل فرهنگ ملی و حقوق ملی (داخلی) مورد پذیرش جهانی قرار گرفته‌اند؛ در واقع ظهور فرایند جهانی شدن با تکیه بر انقلاب اطلاعاتی و محل زدایی حاصل از جهانی شدن، ظهور پدیده‌ی حقوق بشر جهانی، مرزهای دولت ملی را کمرنگ‌تر کرده و سلطه‌ی مطلق سنتی را دچار محدودیت کرده است همچنین مقتضیات جهانی شدن ابعاد مختلفی از استقلال و حاکمیت دولت‌ها را به نفع فرهنگ جهانی به چالش کشیده است و سازمان‌های غیردولتی و نهادهای فرا دولتی از قدرت بیشتری نسبت به قبل در مقابل دولت‌ها برخوردار شده‌اند. از این رو شاهد افول دولت ملی نسبت به دوران قبل از جهانی شدن هستیم؛ البته باید خاطر نشان کرد که در صحنه‌ی مبادلات بین‌المللی قدرت سیاسی و اقتصاد هنوز بازی گران رسمی و اصلی دولت‌ها هستند و روند جهانی شدن کم‌کم در حال جایگزینی نهادها و مفاهیمی نو به جای آن‌هاست.

واژگان کلیدی: جهانی شدن، دولت ملی، فرهنگ جهانی، شهروندی جهانی، حقوق بشر.

۱. استادیار تاریخ و عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد شهرضا shohrehjalalpoor@yahoo.com

۲. کارشناس ارشد علوم سیاسی دانشگاه خوارزمی

۳. کارشناس ارشد روابط بین الملل دانشگاه آزاد شهرضا

مقدمه

امروزه کمتر حوزه‌ای از زندگی بشر را می‌توان یافت که تحت تأثیر روزافزون فرایند جهانی شدن نباشد. این فرایند هرروز در حال گسترش به تمام جوانب زندگی جوامع انسانی است. در همین باب اندیشمند معروف، آنتونی گیدنز^۱ در مقاله‌ی «گفتاری در باب فرایند فروریختن مرزهای ملی و بومی در روند جهانی شدن» می‌گوید: «من معتقدم جهانی شدن به معنای زیروود شدن همه‌ی نهادهای ما است و این تحولات تنها درزمینه‌ی اقتصاد نیست بلکه درزمینه‌ی ارتباطات، تحولات بیشتری صورت گرفته است به طوری که دولت‌ها، ملت‌ها و زندگی شخصی ما را به شدت تحت تأثیر خود قرار داده است. در واقع جهانی شدن نقش زمان و مکان را نیز در زندگی ما تغییر داده است. درست است که فاصله به سادگی از بین نمی‌رود ولی انقلاب ارتباطات، مفهوم و نقش فاصله را دگرگون کرده است» (سید نورایی، ۱۳۷۹: ۱۵۸). با آشکار شدن تأثیر جهانی شدن دولت‌های ملی نیز از آن متأثر شده‌اند؛ ظهور رسانه‌های جدید و تبادلات فرهنگی جوامع بشری از طریق آن‌ها، به وجود آمدن مسائل و مشکلات مشترک جهانی هم چون گرم شدن کره‌ی زمین، مبارزه با ایدز و...، ظهور بازی گران فراملی مانند N.G.O های محیط‌زیست و حقوق بشری، سازمان‌های فراملی مانند سازمان تجارت جهانی، کمتر شدن فاصله‌های جغرافیایی از طریق پیشرفت فناوری‌های حمل و نقل... هم‌چنین به صحنه آمدن بازی گران و مفاهیم جدید سبب کمرنگ شدن قدرت و نفوذ دولت‌های ملی شده است. در این پژوهش سعی شده است در آغاز مفاهیم اصلی یعنی دولت‌های ملی و فرایند جهانی شدن تعریف شود. از آن جایی که فرایند جهانی شدن از جنبه‌های مختلف بر ماهیت و شکل دولت‌های ملی مؤثر است و آن‌ها را دست‌خوش تغییرات متفاوت اقتصادی، سیاسی، نظامی، فرهنگی و ... کرده است، تحقیق پیش رو سعی دارد با تمرکز بر سه بعد مهم و اجتناب‌ناپذیر از فرایند

جهانی شدن یعنی تضعیف قدرت حاکمیت سیاسی دولت‌های ملی، به وجود آمدن فرهنگ جهانی و ظهور حقوق شهروندی جهانی (و حقوق بشر جهانی) به تشریح این تأثیرات بپردازد.

تعریف مفاهیم

دولت ملی

در آغاز نیاز است برای توضیح بیشتر موضوع ویژگی‌های اساسی دولت - ملت که در اکثر متون علوم سیاسی پذیرفته شده‌اند را به اختصار از نظر بگذرانیم؛ برای این منظور این پژوهش به بررسی خصوصیات دولت‌های ملی از نظر ماکس وبر پرداخته است:

۱. دولت مدرن دارای سرزمینی معین با مرزهای روشن است و چگونگی سکونت یا عدم سکونت در آن را تعریف می‌کند؛
۲. ارتباط دولت مدرن در آن سرزمین با تمامی نهادهای دیگر سلسله مراتبی، کارگزار سیاسی برتر است و نقش و قدرت کلیه دستگاه‌های تابعه را تعیین می‌کند و قواعد و اصول آن یعنی قانون دولتی بر تمامی قوانین دیگر اولویت و برتری دارد؛
۳. هیچ نیرو یا سازمان دیگری نمی‌تواند ادعای رقابت برای حکم رانی (خواه کلی یا جزئی) کند؛
۴. دولت مزبور ابزارهای زور را در انحصار خود دارد؛
۵. دولت مدرن کنترل انحصاری بر استفاده از خشونت خارجی را دارد؛
۶. دولت‌های مزبور متقابلاً یک دیگر و سرزمین‌های یک دیگر را شناسایی می‌کنند؛
۷. نظامی از دستگاه اداری یکپارچه و مستمر در سراسر سرزمین دولت مدرن وجود دارد. در این دولت تفکیک خاصی میان امور شخصی حاکم از امور دولتی و امور خصوصی مشروع شهروندان از امور عمومی وجود دارد (اسلیوان، ۱۳۸۸: ۲۸۰).

می‌توان گفت از مهم‌ترین ابعاد حاکمیت، داشتن کنترل بر مرزهای سرزمینی است و جهانی شدن مشکلاتی را برای حاکمیت ایجاد می‌کند. دیگر با درنور دیده شدن مسافت از طریق انقلاب رسانه‌ای دهه ۱۹۹۰ م مانند گذشته فضای سیاسی صرفاً معادل سرزمین دانسته نمی‌شود و سرزمین اهمیت عام خود را در سیاست جهانی از دست می‌دهد، بر این اساس تغییرات اساسی در زمینه‌های مختلف بازتعریف مفهوم حاکمیت شده است (I. Clark, 1999:2). به بیان راگی^۱ «ویژگی اصلی مدرنیته در سیاست بین‌الملل، وضعیت خاص فضای سرزمینی بوده است و دولت همان‌طور که به‌عنوان یک نماینده در خدمت شهروندان خود عمل می‌کند، کنترل انحصاری را بر سرزمین خود دارد که این به‌عنوان ویژگی و مشخصه دولت وستفالیایی قلمداد می‌شود» اما این تعریف متحول شده است و دیگر دولت کنترل مطلق را بر سرزمین خود دارا نیست (R.W. Manbach, 2001:102).

کاهش وفاداری شهروندان به حکومت ملی و انتقال وفاداری‌ها به نهادهای فوق ملی و جهانی از دیگر جلوه‌های تحولات و دگرگونی‌ها در چارچوب دولت‌های ملی به شمار می‌رود که طی آن رابطه‌ی شهروندان و دولت تغییر می‌یابد و ناسیونالیسم کم‌رنگ می‌شود (قوام، ۱۳۷۹: ۳۴). نتیجه‌ی این امر این است که شهروندی تنها یکی از هویت‌های ممکن تلقی می‌شود. نژاد، جنسیت، طبقه، حقوق بشر، پایگاه اجتماعی، مذهب و... هویت‌هایی هستند که می‌توانند با شهروندی دولت‌های ملی رقابت کنند و این‌ها بیان‌کننده‌ی مفاهیم غیر سرزمینی از فضای سیاسی هستند (R.W. Mansbach, 2001: 105).

بنابراین مرزها، دیگر صرفاً مرزهای سرزمینی نیستند بلکه مرزهای فرهنگی، قومی، اقتصادی و... که منجر به هویت‌های جدید فرهنگی، قومی و اقتصادی و... می‌شود، نیز وجود دارند. روند تحولات در عصر حاضر به نحوی است که در عرصه‌های بین‌الملل تفسیرهای جدیدی از موضوع حاکمیت در حال شکل‌گیری هستند (شریفیان، ۱۳۸۰: ۸۰۴).

نکته‌ای که در همین رابطه نباید فراموش شود این است که نباید هویت‌ها و سطوح هویتی را امری ایستا تلقی کنیم. هویت‌ها به‌مثابه یک فرایند (نه وضعیت ثابت) ناپایدار هستند و به شرایط بستگی دارند. طبق دیدگاه سازه‌انگارانه، هویت‌ها اغلب تغییر می‌کنند، طی تغییرات چشم‌گیر اجتماعی عوض می‌شوند. در هر لحظه از زمان یک بعد از هویت فرد می‌تواند مطرح شود و هویت فرهنگی فقط یک بعد از هویت افراد درون یک دولت - ملت است (J.Frueth, 2002:30).

جهانی‌شدن

مک‌گرو^۱ در زمینه‌ی تعریف جهانی‌شدن می‌گوید: «جهانی‌شدن یعنی افزایش شمار پیوندها و ارتباطات متقابلی که فراتر از دولت‌ها (و در نتیجه، فراتر از جوامع) دامن می‌گسترانند و نظام جدید جهانی را می‌سازند. جهانی‌شدن به فرایندی اطلاق می‌شود که از طریق آن، حوادث، تصمیمات و فعالیت‌های یک بخش از جهان می‌تواند نتایج مهمی برای افراد و جوامع در بخش‌های بسیار دور کره زمین داشته باشد» (ویلیام، ۱۳۷۹: ۱۳۷).

در اثر انقلاب ارتباطات در دهه ۱۹۹۰ م و جهانی‌شدن ارتباطات، جهان روزبه‌روز کوچک‌تر می‌شود، انسان‌ها به هم نزدیک‌تر می‌شوند، روابط افراد و جوامع دقیق‌تر و عمیق‌تر و بسیار گسترده‌تر از پیش هستند تا حدی که گفته می‌شود، جهان به یک دهکده تبدیل شده است. اگر بخواهیم چشم‌گیرترین و برجسته‌ترین تأثیر این تحول بی‌مانند را بر زندگی سیاسی و اجتماعی بشر به تصویر بکشیم، بی‌گمان می‌توان آن را در «تضعیف حاکمیت دولت» و کاستن از اهمیت آن دنبال کرد. عمده‌ترین ویژگی این فرایند، جهان‌شمولی آن است و همین خصیصه مستلزم اقتضائات جهانی است (رجایی، ۱۳۸۰: ۱۶۵).

مبانی نظری

درزمینه‌ی بررسی و تقسیم‌بندی نظریه‌پردازان جهانی‌شدن دیوید هلد^۱، آنتونی مک‌گرو و همکارانشان این نظریه‌پردازان را به سه دسته اصلی طبقه‌بندی می‌کنند: گروه اول، «جهان‌گرایان افراطی» هستند که اعتقاد راسخی به جهانی‌شدن دارند و معتقدند تا پایان قرن ۲۰ این فرایند تمامی بنیادهای دنیای ما را به کلی تغییر داده است؛ گروه دوم، شک‌گرایان یا مخالفان وجود پدیده جهانی‌شدن هستند که بر کسانی که بر تبیین مسائل جهانی بر اساس این مفهوم اصرار می‌کنند، خرده می‌گیرند؛ گروه سوم، «تحول‌گرایان» نامیده می‌شوند که معتقدند جهانی‌شدن فرایندی است که به تدریج جهان را دچار دگرگونی‌های اساسی می‌کند و این دگرگونی در پایان قرن ۲۰ قابل مشاهده و تبیین است. در میان جهان‌گرایان افراطی متفکرانی مانند اوهمای^۲، ریتون^۳ و آلبرو^۴ و حتی مارکسیست‌های جدیدی مثل گیل^۵ و سمیر امین^۶ دیده می‌شود. در گروه دوم یعنی شک‌گرایان یا مخالفان جهانی‌شدن، متفکرانی مانند هرست^۷، تامپسون^۸، گیلپین^۹ و کرزور^{۱۰} که به‌طور عمده به جریان واقع‌گرا تعلق دارند، معتقدند که آمار، ارقام و واقعیت‌ها نشان می‌دهند که در عرصه‌ی اقتصاد و بعضاً فرهنگ درجاتی از وابستگی متقابل وجود دارد ولی این پدیده‌ی جدید و بی‌سابقه‌ای نیست و از قرن ۱۹ به این سو شاهد آن بوده‌ایم و اتفاقاً تفاوت زیادی در میزان و سطح این وابستگی متقابل دیده نمی‌شود. به اعتقاد آنان هیچ تحول بنیادینی در جوهر روابط بین‌الملل صورت نگرفته است و هم‌چنان دولت-ملت‌ها نقش اصلی را در عرصه‌ی جهانی‌سازی می‌کنند. از نظر آنان تحولاتی که در حوزه‌ی اقتصاد و فرهنگ جهانی اتفاق افتاده است فقط نشانه

1 - David Held David Held , Anthony McGrew

2 - Ohmay

3 - Riston

4 - Albro

5 - Gille

6 - Samir Amin

7 - Herest

8 - Tampion

9 - Gilpin

10 - Cresner

سطوح بالاتری از «بین‌المللی شدن»^۱ پدیده‌های اجتماعی و آن چه با عنوان جهانی شدن مطرح می‌شود تنها اغراق در وضعیت جاری موجود در جهان یعنی «منطقه‌ای شدن» وجود دارد. جهان در حال منطقه‌ای شدن و بین‌المللی شدن بیشتر است اما این به معنای ضعف یا کاهش نقش دولت-ملت‌ها و حذف مرزهای میان آنان نیست اما در گروه سوم که بیشتر مدنظر این تحقیق بوده است، هلد، مک‌گرو و همکارانشان خود را متعلق به آن می‌دانند، متفکران مشهوری مانند آنتونی گیدنز^۲، مانوئل کاستلز^۳، جمیز روزنا^۴، جان روگی^۵، اندرولینک لی تر^۶، جوؤف نای^۷ و رابرت کوهن^۸ ... هستند. قلب نظریه‌ی تحول‌گرایان این است که در آستانه‌ی هزاره‌ی جدید جهانی شدن نیروی جدیدی است که تحول سریع اجتماعی، سیاسی و فرهنگی را پیش می‌برد. از نظر آنان فرایند کنونی جهانی شدن بی‌سابقه است و نمونه و مشابهی در تاریخ بشر ندارند. اگر در گذشته جدا کردن عرصه‌ی داخلی، منطقه‌ای و جهانی از هم به‌سادگی صورت می‌گرفت در شرایط جدید این تقسیم‌بندی غیرممکن است و سطوح مختلف روابط اجتماعی به‌هم پیوسته و در هم ادغام شده‌اند البته برخلاف شک‌گرایان و جهان‌گرایان افراطی، تحول‌گرایان آینده‌مشخص و کاملاً معینی را برای جهانی شدن در نظر نمی‌گیرند و معتقد نیستند که یک نوع آرمانی به نام «دنیای جهانی شده» وجود دارد که مشخصاتی از پیش تعیین شده چون «بازار جهانی»، «تمدن جهانی» یا امثال آن دارد ولی از دیدگاه آنان فرایندهایی در جهان مشهود است که همه‌ی کشورها و جوامع را به‌صورت بخش‌هایی از یک نظام جهانی درمی‌آورد چنان‌که گیدنز معتقد است که «به‌صورت مجازی همه کشورهای جهان امروز بخشی از یک سیستم بزرگ‌اند» البته

1 - internationalization
2 - Anthony giddens
3 - Manuel Castells
4 - J. Roseau
5 - J. Ruggie
6 - A. Linklater
7 - Joseph Samuel Nye
8 - Robert S. Cohen

جهانی شدن به معنی اضمحلال دولت - ملت‌ها و کشورها، جوامع و گروه‌های بشری به وجود می‌آورد (سلیمی، ۱۳۸۴: ۲۷).

تحول در مفهوم سیاسی دولت ملی در عصر جهانی شدن

دانشمندان حقوق اساسی و علوم سیاسی هنگامی که از عناصر تشکیل‌دهنده‌ی دولت به مفهوم وستفالیایی آن سخن می‌رانند، درباره‌ی سرزمین می‌گویند؛ فضایی جغرافیایی است که با مرزهای معینی محدود می‌شود، در آن قدرت و حاکمیت دولت اعمال می‌شود؛ یا دولت از نظر جغرافیایی، در سرزمین مشخصی واقع است و بر آن حکم رانی می‌کند و یا جامعه سیاسی دارای چارچوب مکانی است (قاضی، ۱۳۷۵: ۲۱۱). سرزمین سالیان سال به‌عنوان عرصه‌ی اعمال حاکمیت دولت‌ها بر مردم و کشورها مطرح بوده است؛ تسلط کامل بر سرزمین و اعمال حاکمیت بدون قید و شرط در درون مرزها و دفاع از این سرزمین در برابر بیگانگان به‌عنوان چارچوب اصلی و سنتی آن محسوب می‌شد. به‌نوعی می‌توان گفت حاکمیت بدون وجود سرزمین فقط در حد یک مفهوم ذهنی باقی می‌ماند و عینیت نمی‌یافت (اسلیوان، ۱۳۸۸: ۲۹۸)؛ سرزمین مکانی بود که افراد جامعه در درون آن و تحت حاکمیت مطلق دولت به تعامل و کنش با دیگر شهروندان جامعه می‌پرداختند. باید خاطر نشان کرد که سرزمین در هویت بخشیدن به شهروندان و دولت ملی بود در واقع با توسل به سرزمینی خاص شهروندان دولت خاص خود را از دیگری بازمی‌شناختند و خود را به دیگران می‌شناساندند اما در عصر جهانی شدن که عصر بی‌سرزمینی و فرا ناحیه‌ای بودن است و انسان‌ها برحسب توانمندی‌های اطلاعاتی، از حاشیه خارج و به متن جهانی شدن وارد می‌شوند و بالطبع به همان نسبت تکثرگرا می‌شوند، دولت از شکل سرزمینی و محدود به یک موقعیت ژئوپلیتیکی خاص و ثابت خارج می‌شود و بسیاری از الگوهای رفتاری (به‌ویژه اقتصادی) دیگر تابع وضعیت سرزمینی مشخص به لحاظ فیزیکی نیست (قوام، ۱۳۷۹: ۴۰)؛ زیرا جهانی شدن بانظم دهی مجدد به زمان و مکان، سرزمینی

بودن روابط بین‌الملل سنتی را از هم می‌گسلد و در این صورت دیگر لازم نیست ساختارهای اقتدار با بازی گران سرزمینی گره‌خورده باشند؛ به عبارت دیگر، قدرت فناورانه ارتباطی با نزدیک کردن فاصله‌ها و کوتاه کردن زمان و دگرگون کردن طبیعت ارتباطات و معاملات، به جغرافیا پایان داده و جهان بی‌مرزی را پدیدار ساخته است (رجایی، ۱۳۸۰: ۶۱) به نحوی که افراد جوامع مختلف بدون نظارت دولت‌ها به تعامل اقتصادی فرهنگی، سیاسی و ... با یک دیگر می‌پردازند و در این بین سرزمین تحت حاکمیت بی‌چون و چرای دولت‌ها رنگ‌باخته و سرزمین در مقیاس جهانی مطرح است که هیچ دولتی بر آن نفوذ مطلق ندارد، این دستاوردی است که جهانی شدن برای دولت ملی به همراه دارد. در واقع با توجه به روند کنونی جهانی شدن و ظهور مسائلی مانند چندملیتی‌ها، بسیاری از مفاهیمی از جمله حاکمیت ملی دچار تحول بنیادین شده، با گسترش روابط بین‌المللی و جهانی شدن، قدرت دولت به عواملی هم چون منابع انسانی چشم‌گیر، توان بالای فناورانه، مساحت گسترده و منابع طبیعی و توان علمی و تولید نرم‌افزار وابسته شده است (معصوم زاده، ۱۳۷۹: ۱۱۷).

با تحول در مفهوم حاکمیت منبع اقتدار و منشأ اعتبار آن نیز دچار دگرگونی می‌شود؛ زیرا از یک سو، با محدود شدن دایره‌ی حاکمیت، دولت‌ها دیگر نهادی سیاسی به شمار نمی‌روند که وظیفه‌شان تأمین رفاه عمومی و توزیع عادلانه اقتصاد باشد بلکه نماینده‌ی شرکت‌های چندملیتی‌اند و در واقع، دولت‌ها حاکمیت خود را مدیون آن هستند (معصوم زاده، پیشین: ۱۱۸).

گسترش ارتباطات جهانی به واسطه پیشرفت‌های فنی، افزایش اهمیت نهادهای سیاسی، اقتصادی و تجاری بین‌المللی، گسترش حقوق بشر جهانی، فعال شدن سازمان‌های حقوق بشری فراتر از دولت‌ها، ظهور پدیده‌ی فرهنگ جهانی، به‌عنوان اجزای اصلی فرآیند

جهانی‌شدن، دایره‌ی اختیار و حاکمیت ملی را در حوزه‌ی اقتصاد و در عرصه‌ی فرهنگ و زندگی اجتماعی محدود کرده است (صادقی، ۱۳۷۹: ۴۰۸).

تأثیر بازی گران فراملی بر دولت ملی

توسعه‌ی بسیار زیاد جوامع انسانی، بهره‌مندی از فناوری صنعتی و برخورداری از دانش فنی، نزدیکی مردم دنیا به هم در سایه جهانی‌شدن، مسائل مشترک جهانی را نیز به وجود آورده است؛ از این رو، امروزه در وضعیت جدید جهانی، پدیده‌های فراملی و موضوعات عام جهانی به گونه‌ای هستند که نه تنها یک یا چند کشور، بلکه تمام جهان و عموم جهانیان را به خود درگیر کرده‌اند. در این وضعیت، کشت مواد مخدر توسط فردی در شرق، زندگی فردی را در غرب تهدید می‌کند؛ مبارزه با این پدیده‌ها و نجات جهانیان از این تنگناها، همکاری و هماهنگی جهانی و عزم همگانی را می‌طلبد. جلوگیری از گرم شدن زمین، دفع خطر تروریسم، خشکاندن ریشه‌ی مواد مخدر، مبارزه با قاچاق انسان، فقرزدایی، رسیدگی به جرائم جنگی، حفظ حقوق بشر، بسط آزادی‌های فردی، گسترش ارزش‌های انسانی و امثال آن از جمله اموری هستند که رسیدگی به آن‌ها به طور کامل از توان یک یا چند دولت خارج است و در این زمینه، نیاز به یک وفاق جهانی ضروری به نظر می‌رسد. بر همین مبنا و با توجه به ضعف و ناتوانی هر یک از دولت‌ها به تنهایی جهان کنونی شاهد پیدایش بازی گران بین‌المللی و تصمیم‌گیرندگان جهانی در کنار دولت‌های ملی برای حل این بحران‌ها و رفع این مشکلات است. اگر بخواهیم این بازی گران قدرتمند را به اختصار معرفی کنیم، می‌توانیم آن‌ها را در یکی از این دسته‌های سه‌گانه جای دهیم:

الف. سازمان‌های بین‌المللی دولتی و در رأس آن‌ها سازمان ملل متحد، بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول؛

ب. سازمان‌های غیردولتی همانند دیده بان حقوق بشر و جنبش سبز؛

ج. شرکت‌های چندملیتی.

سازمان‌ها و شرکت‌های یادشده به شیوه‌های گوناگون دولت‌ها را تضعیف می‌کنند از جمله:

۱. از طریق ایجاد اقتصاد فوق ملی که اکثریت معاملات آن خارج از کنترل دولت‌ها و یا

حتی خارج از توان کنترل آن‌ها صورت می‌گیرد؛

۲. با ایجاد عقب‌ماندگی؛ ظهور نهادهای منطقه‌ای و جهانی موجب می‌شود تا کشورهای

منفرد، یا به دلیل ناتوانی در رقابت با آن‌ها و یا به دلیل ضعف اقتصادی و وابسته شدن به

وام‌های اعطایی با شروط محدودکننده‌ی سیاسی، عقب بمانند.

۳. به وسیله طرح مطالبات اجتماعی - سیاسی مهاجران؛ فناوری ارتباطی، مرزهای سرزمینی

را از اهمیت می‌اندازد و امروزه اقامت و شهروندی بودن در دو یا چند کشور برای افراد یک

امر عادی است. این امر بر روابط بین مهاجران و دولت محل اقامت یا روابط آن‌ها با دولت

مبدأ تأثیر می‌گذارد و به طرح حقوق سیاسی - اجتماعی این افراد منجر می‌شود

(هابس بون، ۱۳۷۹: ۱۰۹).

۴. با رشد سریع فضاهای غیر، قلمروی حاکمیت مستقل و خودمختار را غیرممکن کرده

است.

۵. از طریق طرح موضوعات جدید توسط سازمان‌ها و مؤسسات غیردولتی؛ این سازمان‌ها

و مؤسسات در پرداختن به مسائل جدید همانند ارتباطات و محیط‌زیست، مزیت‌های نسبی

دارند. توسعه‌ی ارتباطات به این سازمان‌ها فرصت می‌دهند تا بتوانند عملیات خود را پی

گیری کنند (شولت، ۱۳۸۲: ۱۷۸). از همین رو، نویسندگان گوناگونی معتقدند که دنیا در

حال حرکت به سوی «برزخ حاکمیت یا فراسوی حاکمیت» است. برخی نیز برآنند که

چندملیتی‌ها باید برای ساختن یک جهان بهتر باهم همکاری کنند، کارهای کوچک را

متوقف کنند، جلوی پخش گازهای گل‌خانه‌ای را بگیرند، برای ساخت مدرسه و

بیمارستان در جهان سوم پول خرج کنند و خلاصه شرکت‌های بزرگ باید از پول، قدرت و

دسترسی جهانی‌شان استفاده کنند و هر جا که دولت‌ها در عمل شکست می‌خورند، گام پیش بگذارند (لگرین، ۱۳۸۲: ۲۹۶).

طرفداران این نظر مدعی‌اند که W. T. O و GAAT باهم احتمالاً بهتر از هر نهاد دیگر دولتی برای بهبود زندگی مردم کار انجام داده‌اند. آن‌ها پایه‌های جهان باز ما را - که معیارهای زندگی در آن از سال ۱۹۵۰ م سه برابر بهتر شده است - بنا گذاشته‌اند. آن‌ها می‌گویند؛ اکنون نقش W. T. O فراتر از آزادسازی تجارت است و این سازمان به یک تنظیم‌کننده‌ی اقتصاد جهان در آینده تبدیل می‌شود. موافقت‌نامه‌های آن از کشاورزی، تولید و خدمات گرفته تا ایمنی غذا، یارانه‌ها و مالکیت معنوی را فرامی‌گیرند (همان: ۲۶۲).

افزون بر آن، سازمان‌های غیردولتی در کنار چندملیتی‌ها، در سطوح گوناگونی هم چون دولت - ملت، نظام بین‌الملل، جامعه و فرد کارکردهای متفاوتی دارند. در سطح ملی، بانفوذ در دولت بر عملی شدن خواست خود اصرار می‌ورزند و در عرصه‌ی بین‌المللی امور گوناگونی هم چون رسیدگی به بهداشت کشورهای فقیر، آموزش صلح، اطفال، امور مهاجران و امثال آن‌ها را انجام می‌دهند و در زمینه‌های فرهنگی، زیست‌محیطی و حقوق بشر به افراد آگاهی می‌دهند و سعی دارند تا برای انجام شدن هرچه بهتر کارها، هویتی فراملی به افراد داده شود تا بتوانند در سطح فرامرزی به مسائل بشری بیندیشند (قوام، ۱۳۸۴: ۱۱۴).

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود پیدایش پدیده‌های فراگیر و نقش‌آفرینی بازی گران قدرتمند جهانی و ناتوانی دولت‌های ملی در حل بحران‌ها راه را به سوی تضعیف حاکمیت مقتدرانه و مسلط دولت‌ها باز کرده است و چنان‌که مشاهده می‌شود، در سایه همین مسائل و در جهت تلاش برای حل آن‌ها، دولت‌های ملی، موقعیت و منزلت سنتی خویش را از دست داده‌اند و عملاً این بازی گران را در اعمال حاکمیت خویش سهیم کرده و عرصه‌های قدرت را برای جولان آن‌ها باز گذاشته‌اند به گونه‌ای که دولت‌های به‌ظاهر مقتدر

و مسلطی که چه‌بسا حاضر نیستند به ملت خودپاسخ گو باشند، با علاقه از بازجویی یک سازمان غیردولتی فعال درزمینه‌ی حقوق بشر استقبال می‌کنند. در نتیجه، در اثر نقش‌آفرینی فناوری ارتباطات و قدرت بخشی نرم‌افزار اطلاعات و پیدایش رقبای جدی برای دولت، حاکمیت که شاخص‌ترین ویژگی دولت ملی است، به چالش کشیده می‌شود و حتی به‌طور بنیادین، متحول می‌شود و علاوه بر آن، منابع و خاستگاه‌های آن نیز دگرگون می‌شوند (سجادی، ۱۳۸۳: ۴۳-۴۲)؛ درنهایت، شیرازه‌ی دولت ملی که از پیوند عمیق میان شهروندان و رابطه‌ی مستحکم میان آنان و دستگاه حاکم برخوردار بود، از هم می‌گسلد.

ظهور فرهنگ جهانی

در عصر جهانی‌شدن که مقوله‌هایی مانند اطلاعات، اقتصاد، فناوری، مدیریت و ... به شکلی روزافزون از کنترل دولت‌ها خارج شده‌اند و به نحوی جهانی تبیین و شکل می‌گیرند. فرهنگ نیز به‌عنوان مهم‌ترین جنبه‌ی زندگی بشری از این قاعده مستثنا نیست و به‌تبع از فرایند جهانی‌شدن تأثیر پذیرفته است. در گذشته درزمینه‌ی فرهنگ گذاری و فرهنگ پذیری دولت‌های ملی نقش تعیین‌کننده داشتند، به‌نوعی که تعیین‌کننده نوع پوشش، نوع دستور زبان، برگزاری جشن‌ها و هر آن چه که به‌عنوان مؤلفه‌های فرهنگ شناخته می‌شود، در اختیار دولت بود.

در چنین شرایطی مردم می‌بایست از الگوهای گذارده شده توسط دولت‌ها پیروی می‌کردند، در غیر این صورت به‌عنوان فرد هنجارشکن شناخته و بعضاً مشمول مجازات می‌شدند. باید گفت که این روند درواقع یکی از مهم‌ترین استراتژی‌های بنیان نهادن و استحکام بخشیدن به دولت‌های ملی بود و تداوم این فرایند به‌نوعی مشروعیت بخش دولت‌ها محسوب می‌شد. البته باید در نظر داشت که این سازوکار و شرایط در فضا و محیطی بسته

به نحو مطلوب دولت‌ها پاسخ‌گو بود، در شرایطی که منبع آگاهی و مرجع شناخت افراد جامعه ابزارهای شناختی بود که حکومت‌ها برای تغذیه اطلاعاتی افراد جامعه تهیه می‌کردند؛ در چنین شرایطی دولت‌های ملی به نحوی فزاینده سرمایه‌های اجتماعی را در جهت اهداف خود و بعضاً بر ضد خواسته‌های مردم بسیج می‌کردند، این در صورتی بود که حکومت‌ها از خلأ اطلاعاتی استفاده می‌کردند و افراد جامعه خود را در بی‌خبری از وضعیت زندگی دیگر جوامع نگه می‌داشتند اما با انقلاب اطلاعاتی در اواخر قرن ۲۰ حصارهای کشیده شده به دور مرزهای ملی فروریخت، مردم مختلف بدون واسطه با انسان‌های جوامع دیگر ارتباط برقرار کردند، تحولی در نگرش به دنیا و مسائل گوناگون پیش آمد، جریان مداوم و گسترده‌ی اطلاعات به‌نوعی بود که مرجع‌های جدید و مختلف شناخت و اندیشه را در اختیار مخاطبان از سراسر دنیا قرارداد... این در حالی رخ داده است که حکومت‌های ملی کمترین نظارتی بر این روند نداشتند و در حکم یک ناظر ظاهر شدند، شرایط به وجود آمده زنگ خطری بود برای دولت‌های ملی که در دنیای قبل از انقلاب اطلاعاتی بر مرزهای خود با ابزاری مانند فرهنگ ملی حکم رانی می‌کردند؛ اینک هم‌آوردی بسیار خطرناک و قوی برای حاکمیت‌های ملی ظهور کرده بود که نقش تعیین‌کننده آن‌ها در زمینه‌ی فرهنگ را با چالش بنیادی روبه‌رو کرده بود. برای بررسی این تغییرات لازم است که تلقی‌های مختلف در این زمینه را مرور کنیم که در این باره به دیدی روشن‌تر برسیم؛ بدین منظور در این جا برای واضح شدن مطلب در آغاز فرهنگ ملی را مختصر از نظر آنتوان اسمیت^۱ و پیتر تیلور^۲ بررسی می‌کنیم. به نظر اسمیت فرهنگ‌های ملی در طول زمان ساخته شده‌اند (جماعت‌های به تصور درآمده) به عبارتی ملت‌ها توسط نخبگان دولتی یا روشن‌فکران یا سرمایه‌داران ساخته و جعل شده‌اند؛ هم چون دامن

1 - Anthony Smith

2 - P.J. Taylor

اسکاتلندی‌ها یا مراسم تاج‌گذاری در بریتانیا، ملت‌ها از سنت‌های ابداع‌شده فراوان تشکیل شده‌اند (Smith, A. 1990: 179).

در پرتو این معنا می‌توان انتظار ساخته‌شدن یک فرهنگ جهانی در کنار نهادهای اقتصادی و سیاسی جهانی را داشت. البته اسمیت میان ساخته‌های فرهنگی نهفته در پروژه‌های ملت‌سازی و ساخته‌هایی که او آن‌ها را به ایده‌ی فرهنگ جهانی ربط می‌دهد، تفاوت بسیار مهمی وجود دارد. از نظر او فرهنگ‌های ملی با آن‌که ساخته‌شده هستند سرسختانه، خاص، وابسته به زمان و معنادار باقی می‌مانند. منظور او از این نکته آن است که ساختن آگاهانه هویت ملی لزوماً از درک عمیق‌تر هویت جمعی تغذیه می‌کرد، هویتی که مردم یک معنایی از استمرار خاطرات مشترک و احساس داشتن سرنوشت مشترک بود (Smith, A. 1990: 180).

با توجه به این دیدگاه درباره ماهیت هویت جمعی، شکاکیت اسمیت درباره امکان پیدایش یک هویت فرهنگی جهانی این‌گونه مطرح می‌شود که فرهنگ جهانی لزوماً فاقد اجزاء حیاتی تجربه‌ی تاریخی مشترک، احساسی از استمرار زمان و مهم‌تر از همه، خاطرات مشترک است. در این جا موضوعی که به نظر مهم می‌آید، تأثیری است که دولت‌های ملی بر تصورات فرهنگی جوامع داشته‌اند، به‌گونه‌ای که علوم اجتماعی و دیگر علوم انسانی به‌نوعی دولت‌محور شکل گرفته‌اند. برای مثال پیتر تیلور به‌عنوان یک جغرافی‌دان به‌نقد دولت - ملت پرداخته است؛ جریانی که به ادعای او وجه مشخصه‌ی علوم اجتماعی حاکم است و باعث ملی شدن دانش اجتماعی شده است؛ یعنی بر اساس هستی‌شناسی‌ای که علوم اجتماعی بر مبنای آن ساخته‌شده است، مکان‌گیری اصلی انسان عبارت بود از سکونت در سرزمین‌های تحت حاکمیت ملی که جمعاً پدیده گوناگونی را تعریف می‌کنند، نقشه سیاسی جهان است (Taylor, P.J. 1996: 1919).

تیلور می‌گوید رشته‌هایی چون جامعه‌شناسی، علوم سیاسی و اقتصاد تا همین اواخر نتوانسته بودند به این نکته پی ببرند که آن‌ها در واقع آفریده دولت‌ها هستند و همان

برداشت‌های خود را از امر اجتماعی، امر سیاسی و امر اقتصادی مدیون پیکربندی تاریخی خاصی (دولت - ملت مدرن) که پیدایش آن‌ها در پایان قرن ۱۹ بود، بدانند. پیامد اصلی این دولت‌محوری ریشه‌دار در علوم اجتماعی که تیلور آن را شناسایی می‌کند، این است که یک‌شکل از مکان‌گیری انسانی که از دیرباز مسلم گرفته شده است، برداشت‌های مکانی دیگر از جهان اجتماعی را به حاشیه رانده است.

این همان نکته‌ای است که استدلال او را به بحث ما مرتبط می‌کند زیرا او می‌گوید رابطه‌ی هم‌زیستی بین دولت به‌عنوان حامل قدرت سیاسی و ملت به‌عنوان منبع هویت فرهنگی (که فرض می‌شود از یک هسته قومی آغازین برخوردار است) باعث طبیعی شدن دولت ملی شد، به طوری که آن را تقریباً مثل دیگر مشخصات مکانی طبیعی مانند رودخانه، رشته‌کوه، خطوط ساحلی، در نظر بگیرند. بدین سان دولت‌ها به علت طبیعی بودنشان مانع بروز جهان‌های اجتماعی دیگر شدند و مکان‌گیری حاکمیت‌های پراکنده در جامعه مدرن ریشه دواند (Taylor, P.J. 1996: 1920).

استلزام‌های این امر برای تصورات فرهنگی محدود هویت سرزمینی فراتر از دولت ملی آشکار است. باید گفت؛ اکنون جهانی شدن اعتبار این‌همانی اندیشی^۱ اجتماعی - علمی را به چالش می‌کشد و تضعیف می‌کند و در تمام انواع تحقیقات میان‌رشته‌ای از جمله پژوهش‌های فرهنگی یک دگراندیشی^۲ جدید در حال شکل‌گیری است که راه به‌سوی مکان‌های جدید می‌گشاید (Taylor, P.J. 1996: 1928). در این بستر گسترده است که می‌توانیم مسیرهای دیگر اندیشیدن به فرهنگ جهانی را بررسی کنیم، راه‌هایی که ما مدام زیر سایه فرهنگ ملی نگه نمی‌دارند. باید عوامل مربوط به فرایند جهانی شدن را بررسی کرد که سلطه‌ی احتمالی ملت بر تخیل فرهنگی اهالی خود را کاهش می‌دهند یا به خطر می‌اندازند. از جمله این عوامل، تأثیر چیزی است که می‌توان آن را صنعت فرهنگ جهانی

1 -ortodoxy
2 -heterodoxy

نامید. انبوه کالاهای تجاری شده که مورد انتقاد اندیشمندان زیادی (از جمله اصحاب مکتب فرانکفورت) قرار گرفته است البته شاید پیچیده‌تر از چیزی که آن‌ها می‌شناختند به‌جای آن‌که کالاهای فرهنگی را صرفاً نگاره‌های یک فرهنگ استاندارد شدن یا همگن شدن جهانی سرکوبگرانه بدانیم، می‌توانیم این نکته را بازشناسیم که چگونه مصرف این کالاها به تجربه خدمت می‌کند، پدیده‌ای که ویژگی نوعی جوامع مدرن است. این کلام ما را به مفهوم منطقه‌زدایی می‌رساند؛ این معنا از منطقه‌زدایی بسیاری از جنبه‌های دیگر تجربه‌ی معمولی را شامل می‌شود، استفاده روزانه از فناوری‌های ارتباطی رسانه‌ای جهانی ساز وابستگی‌های فراملی که ممکن است مردم از نظر اشتغال داشته باشند (کار کردن برای شرکت‌های چندملیتی که در خارج تأسیس شده‌اند)، این احساس روبه رشد که به علت فرایندهای جهانی ساز، دولت ملی دیگر نمی‌تواند از نظر اقتصادی (اشتغال کامل، پول و نرخ بهره باثبات) یا از نظر کنترل یا کیفیت محیط فیزیکی به وعده‌های خود وفا کند (تاملینسون، ۱۳۸۱: ۱۴۷).

با در نظر گرفتن این مطالب نمی‌توان تأیید کرد که یک فرهنگ جهانی واحد و یکپارچه به معنای متداول در حال پیدایش است. این نکته را هم نباید از نظر دور داشت که در آینده قابل پیش‌بینی فرهنگ‌های ملی احتمالاً به‌عنوان قطب‌های بسیار مهم تعیین هویت فرهنگی باقی خواهند ماند. درعین حال ما بر این باوریم که سبک تجربه و تعیین هویت فرهنگی احتمالاً تحت تأثیر روابط پیچیده و چندگانه، نفوذها و جهش‌های فرهنگی که وجه مشخصه‌ی جهانی‌شدن مرحله کنونی مدرنیته است، قرار خواهد گرفت. در این فرایند نه تنها مواضع هویتی مختلف و پیچیده‌تر، بلکه شیوه‌های متفاوت تعیین هویت فرهنگی در حال پیدایش اند (تاملینسون، ۱۳۸۱: ۱۴۸).

فرایند منطقه زدایی و جهانی شدن فرهنگ

نظریه پردازان چندی اصطلاح «منطقه زدایی» را در مورد فرایندهای جهانی ساز به کار برده‌اند (آپادوریانی ۱۹۹۰، مورلی و رایینز ۱۹۹۵، کانکلی ۱۹۹۵ و لاتوش ۱۹۹۶) حال آن که دیگران برای نشان دادن جنبه‌های این فرایند، اصطلاح‌های نزدیک به آن مانند «محل زدایی»^۱ یا «جابه‌جایی»^۲ را ترجیح داده‌اند. با آن که این کاربردها از نظر تأکید تفاوت‌هایی باهم دارند اما می‌توان مفهومی عام را از این مفهوم بیرون کشید که بتواند در فهم دگرگونی‌های گسترده‌ی رابطه‌ی محل فرهنگ بر زمینه‌ی جهانی به ما کمک کند. بنابراین سعی بر آن است که اصطلاح منطقه زدایی را در این معنای گسترده و فراگیر و برای نشان دادن وضعیتی که در آن محل‌ها و مکان‌های جغرافیایی رنگ‌باخته و کم‌کم از میان برداشته شده‌اند، روشن‌تر شود.

برای نزدیک شدن به این معنا به اختصار به شرح گیدنز درباره‌ی استلزام‌های فاصله‌دار شده زمانی - مکانی و ازجاکنندگی برای تجربه‌ی محل زندگی خود اشاره می‌شود. آنتونی گیدنز از جمله اندیشمندانی است که تمرکز خود را بر روی مفهوم مدرنیته و تأثیر آن بر جوامع انسانی گذاشته است. در رابطه با موضوع مطرح در این نوشتار نیز یکی از جنبه‌های اصلی بحث گیدنز این است که مدرنیته، روابط اجتماعی را از قیدوبندهای تعامل رودررو در محل‌های جوامع پیشامدان آزاد می‌سازد و امکان کش آمدن این روابط را در طول زمان و مکان که به نظر او جوهر جهانی‌شدن است، فراهم می‌کند البته این از جا کندگی بدان معنا نیست که مردم دیگر در محل‌های واقعی زندگی نمی‌کنند؛ بنابراین از منظر تجربه‌ی فرهنگی، آن چه اهمیت می‌یابد چگونگی تأثیر این کش آمدن روابط اجتماعی بر خصلت محل‌هایی است که در آن‌ها سکونت می‌گزینیم. گیدنز دگرگونی که از این طریق پدید آمده است را با توصیف محل‌های مدرن به‌عنوان محل‌هایی که بیش‌ازپیش خیالی (نامرئی)

۱- delocalization
2- dis-placement

می‌شوند، نشان می‌دهد. خصلت آرامش‌بخش و آشنای فضای فرهنگی که ما معمولاً در درون آن زندگی می‌کنیم، تأثیر نیروها و فرایندهای اجتماعی دوردست را از چشم پنهان می‌کند.

باین‌همه، او علیه این ادعای آشنا استدلال می‌کند که مدرنیته به معنی از بین رفتن وسایل آسایش و تضمین‌های وجودی تجربه‌ی مشترک محلی در برخورد با نیروهای اجتماعی بیش‌ازپیش انتزاعی‌ای است که ساختار زندگی ما را تعیین می‌کنند. او می‌گوید برعکس، احساسی از آشنایی با تجربه روزمره بافت‌های محلی را حفظ می‌کنیم اما این آشنایی دیگر از خصوصیت‌های محل محلی شده ناشی نمی‌شود. مردم هنوز ممکن است محل‌های زندگی‌شان را وطن خود بدانند اما تا حدی آگاه‌اند که این محل‌ها مکان‌هایی خیالی هستند که مشخصات آشنای آن‌ها اغلب منحصر به آن موقعیت محلی جای‌داده‌اند؛

مرکز خرید محلی، محیطی است که در آن آرایش ساختمان‌ها و طراحی دقیق محل‌های عمومی آن احساسی از آرامش و امنیت در انسان ایجاد می‌کند. باین‌همه هرکس که از آن جا خرید می‌کند، می‌داند که بیشتر مغازه‌های آن فروشگاه‌هایی زنجیره‌ای هستند که نظیر آن‌ها را در هر شهری می‌توان یافت و در واقع در همه‌جا مراکز خرید بی‌شماری با طراحی مشابه وجود دارد (Giddens, 1990:141).

بنابراین، تجربه جابه‌جایی در مدرنیته نه تجربه بیگانگی با محل زندگی برای فرد است بلکه تجربه دوسویگی است، یعنی از یک طرف فرد با فضای محلی روبه‌رو می‌شود و در عین حال فضای فرامحلی و جهانی روبه‌روست. در این جا می‌توان تأثیر رسانه‌های جدید را بر این پدیده‌ی پیچیده مشاهده کرد؛ باز بودن فضای خصوصی جهان را می‌توان به‌عنوان پیامد مستقیم کاربرد فناوری‌های رسانه‌ای دانست که در مقابل سکونت‌گاه‌های پیشامدرن قرار می‌گیرد، چنان‌که گیدنز می‌گوید «بافت تجربه‌ی مکانی تغییر می‌کند و دوری و نزدیکی به شیوه‌هایی به هم می‌پیوندند که نظیر آن را در دوره‌های پیشین کمتر می‌توان یافت» (Giddens, 1990:140).

این همان تجربه‌ای است که پیوند مستقیم با پدیده‌ی منطقه‌زدایی دارد. این تجربه در شیوه زندگی ما در جوامع مدرن نقش اساسی ایفا می‌کند به طوری که تمام جنبه‌های راه و رسم معمولی زندگی ما (همان فرهنگ) را تحت تأثیر قرار می‌دهد و به امری طبیعی و مسلم در جریان معمول تجربه تبدیل شده است و یک رابطه دوسویه فرهنگی را به وجود آورده است. دوسویگی بین فرهنگ ملی و فرهنگ جهانی (تاملینسون، ۱۳۸۱: ۱۵۲).

در باب جهانی‌شدن فرهنگ این مسأله در رشد ارتباطات گسترده‌ای که می‌تواند در سراسر جهان ایجاد شود، کاملاً نمایان است اما در اینجا اهمیت دارد که بدانیم مراد ما از جهانی‌شدن فرهنگ چیست؟ جهانی‌شدن فرهنگ بدان معنا نیست که گرایش روزافزونی به سوی فرهنگ جهانی یکپارچه واحد وجود دارد (تزی که با تز همگون شدن فرهنگی از طریق غربی شدن که امروزه تعدادی از کشورها به آن مبتلا هستند، مرتبط است). استدلال جهانی‌شدن فرهنگی اساساً این است که امروزه به واسطه‌ی فناوری‌های جدید نظیر رسانه‌های ارتباط جمعی و جریان مهاجرت انسان‌ها و توریسم و ظهور فرهنگ‌های سوم^۱ کارکنان نهادهای اقتصاد جهانی، به هم پیوستگی فرهنگی فزاینده‌ای در سراسر جهان به وجود آمده است.

جریان‌های فرهنگی جهانی می‌توانند به فهم ما از جهان به عنوان یک مکان واحد کمک کند اما حتی بدون وجود چنین آگاهی نیز این جریان‌ها بر زندگی ما در محل خودمان نسبت به دیگران و نیز بر نگرشمان نسبت به انسان‌های دیگری که از طریق رسانه‌های جمعی نزد ما می‌آیند، تأثیر می‌گذارند هم‌چنین ممکن است جریان‌ها درک‌های جدیدی از فرهنگ، ملیت، مفهوم خود در جهان، چیستی یک فرد خارجی، چیستی یک شهروندی، ... و بسیاری از دیگر جنبه‌های زندگی اجتماعی ایجاد کنند (نش، ۱۳۸۸: ۷۷).

تحول مفهوم شهروندی

بر اساس تعریف سنتی از دولت، جمعیت یا عنصر انسانی یکی از مقومات اصلی دولت به شمار می‌آید. و در واقع یکی از عناصر اصلی موجودیت یک واحد سیاسی بنام دولت، داشتن جمعیت تحت حاکمیت با عنوان «شهروند» است که در روابط دوطرفه‌ی قدرت با دولت قرار می‌گیرند. گروه انسانی موردنظر در یک پیوند معنوی با سرزمین محل سکونت و مطابق یک رابطه دوسویه حقوقی - سیاسی با هیأت حاکم، مجموعه‌ای به نام ملت تشکیل می‌دهند که اعضای آن در اثر وجود عوامل پیونددهنده مادی و معنوی - که در طول دوران منسجم شده و در بدنه جامعه رسوب کرده است - معنا می‌یافت، این کلیت، احساس وابستگی به هم دیگر دارند و سرنوشت واحدی را برای خود متصور هستند و هرکدام از اعضا برای بازشناختن خود، وجود خویش را در ارتباط و متعلق به مجموعه می‌داند (قاضی، ۱۳۷۵: ۲۰۳).

سرزمین یا قلمرو جغرافیایی دولت محل زیست و سکونت آنان است و رشته‌ی تابعیت که به عنوان یک رابطه با ویژگی حقوقی، سیاسی و معنوی میان فرد و دولت تلقی می‌شود، حقوق و تکالیفی برای او معین می‌کند و همین رابطه یا داشتن حقوق و تکالیف است که به اعضای گروه انسانی عنوان شهروند می‌دهد که در اثر آن، طرفین رابطه یعنی دولت و فرد نسبت به هم دیگر تعهداتی پیدا می‌کنند و بر این اساس است که شهروندان وفاداری خود را به دولت نشان می‌دهند، با تکیه بر ملیت خاص خود با افراد دیگر جوامع ارتباط برقرار می‌کنند و از طریق داشتن تابعیت کشوری خاص دارای حقوقی است، فرد با داشتن تابعیت کشوری خاص از دیگر افراد بازشناخته می‌شود و هویت خود را این‌گونه تعریف می‌کند و درعین حال دولت‌های ملی خود را اعطاء کننده‌ی شهروندی به افراد درون مرزهای خود می‌داند و از این افراد انتظار دارند قوانین داخلی کشور را رعایت کنند و در قبال آن مسئولیت‌پذیر باشند، در غیر این صورت متخلف و مشمول جریمه می‌شوند.

می‌توان گفت در شکل کلاسیک تعیین شهروندی، دولت‌ها تنها بازی‌گر قدرتمند بودند که در این زمینه همانند اعمال حاکمیت بدون رقیب بودند اما در عصر جهانی‌شدن، به دلیل وجود خودآگاهی سیاسی به هویت‌های جمعی جدید که فارغ از چارچوب دولت ملی پدید آمده است، تحولات گسترده‌ای در مفهوم کلاسیک شهروندی صورت گرفته است (قوام، ۱۳۸۴: ۳۳۱).

اگر تحقق این فرضیه را در تمام کشورها مورد تردید قرار دهیم، دست‌کم در مورد جوامع توسعه‌یافته و در دولت‌هایی باسیاست دموکراتیک، نمی‌توان شک کرد که رابطه دولت ملی - شهروندی رو به تضعیف است. در این جوامع، نهادهای واسطه جامعه مدنی و احزاب ایدئولوژیک - که به‌عنوان ماشین‌های انتخاباتی عمل می‌کردند - رو به افول نهاده و نقش و کارکردهای آن‌ها دگرگون شده‌اند؛ زیرا شهروندان از برآورده شدن خواست‌هایشان از طریق این نهادهای سنتی، مأیوس شده‌اند و از این رو، به تشکیل گروه‌های موردی (زیست‌محیطی، رفاهی، صلح، اشتغال و مانند آن) روی می‌آورند که کارکردی وسیع‌تر و متفاوت‌تر از نهادهای سنتی دارند. در واقع حوزه‌ی گسترده‌تری را برای کنش با دیگر افراد به‌عنوان شهروندان جهانی در اختیار فرد قرار می‌دهد که در آن دولت‌ها کمتر کنترلی بر اندیشه، فکر و عمل شهروندان دارند. به‌نوعی می‌توان گفت کنش شهروندان در سطحی فراتر از حوزه‌ی نفوذ دولت‌ها شکل می‌گیرد؛ در این مسیر دولت‌ها دیگر فعال مطلق در اعطای تابعیت به توابعش نیست بلکه شهروندی جهانی شهروندی داخلی را به چالش کشیده است. این امر موجب می‌شود تا شهروندان از مشارکت سیاسی داخلی تحت نظارت دولت ملی دل سرد شوند، از فعالیت‌های سیاسی در سطح ملی کناره‌گیری کنند و در نتیجه، رابطه‌ی شهروندی به مفهوم سنتی آن دچار اختلال شود و شهروندی جهانی جایگزین آن خواهد شد، از این رو مشروعیت و کارآمدی حکومت‌های ملی را مخدوش می‌کند (هابس بون، پیشین: ۱۱۰).

از منظری دیگر باید گفت شهروندی مانند اکثر مفاهیم و مسائل علوم انسانی ماهیتی پویا و متغیر داشته است. اگر بپذیریم شهروندی یک هویت پویاست شهروندان به عنوان کارگزاران خلاق همواره راه‌های جدیدی برای بیان شهروندی‌شان می‌یابند و برای شکل دادن به نیازها و آرزوهای در حال تغییر شهروند و جامعه، به حقوق، وظایف و نهادهای جدیدی نیاز خواهد بود.

شهروندی به عنوان پدیده و مفهوم مهم و پیچیده است. از یک طرف لیبرالیسم به عنوان ایدئولوژی مسلط شهروندی ماهیت اساساً مساوات گرایانه و همگانی این موقعیت تأکید کرده است، از طرف دیگر از قرن ۱۸ به این سو شهروندی به طور تنگاتنگی به نهاد دولت - ملت مقید شده است و بنابراین در عمل به عنوان «یک ابزار قدرتمند انسداد اجتماعی» عمل می‌کند. پس گستره‌ی شهروندی به وسیله مرزهای میان دولت‌ها - که فرهنگی و جغرافیایی هستند - تعیین شده است (Brubaker, 1992: 23).

حقوق بشر جهانی

اندیشمندان استدلال می‌کنند که جوامع سیاسی معاصر به گونه‌ای فزاینده به واسطه مهاجرت‌ها در حال ناهمگون شدن هستند. بر این اساس اگر بخواهیم از میان ترکیب متکثر دولت‌های مدرن جوامعی منظم و درست داشته باشیم، باید از آمال مساوات گرایانه شهروندی پیروی کنیم و این مفهوم را از ملت جدا کنیم؛ در این ایده، دولت - ملت همگون باید الغاء شود (Oommen, 1991: 202). منظور این است که شهروندی را از ملیت جدا کنیم و این مفهوم به شکل جداگانه نگریسته شود این گونه بسیاری از مشکلات درزمینه‌ی شهروندی حل خواهد شد.

نوآوری‌های جدید فناورانه، دسترسی به دیگر فرهنگ‌ها را آسان‌تر و سریع‌تر می‌کند، افراد اکنون به‌عنوان مصرف‌کنندگان سبیل‌ها و نشانه‌های فرهنگی در کنار محصولات مادی به فراسوی مرزهای دولت - ملت‌ها نگاه می‌کنند و بر طبق سلیقه شخصی‌شان دست به انتخاب می‌زنند و نه بر اساس هویت ملی‌شان. در این بین روندی در حال شکل‌گیری است که تعریف سنتی از شهروندی که به‌طور کامل در حیطه‌ی اختیارات و نفوذ دولت‌ها بوده را تغییر داده است و در حال جابه‌جایی است و کم‌کم به سمت فراتر از دولت‌ها در حال گذار است. فرایند جهانی‌شدن که تمام ابعاد زندگی بشر امروز را تغییر داده است در زمینه‌ی ارتقای جایگاه و حقوق شهروندی نیز امکاناتی در اختیار او گذارده است.

در بستر جهانی‌شدن کارکرد افراد، دولت‌ها و نهادهای جهانی در حال رصد شدن توسط جهانیان است. اگر دولت‌ها به حقوق افراد دیگر جوامع توجه نکنند، نمی‌توانند به‌گونه‌ای متقاعدکننده ادعای تضمین حقوق شهروندان خودشان را داشته باشند. به همین دلیل است که بعضی از نویسندگان استدلال می‌کنند که حقوق بشر به‌عنوان ضمانت اصلی استقلال فرد در حال جایگزینی به‌جای شهروندی است (فالكس، ۱۳۸۱: ۱۷۹).

به نظر می‌رسد در دنیای امروز که انسان‌ها و جوامع بشری به مدد رسانه‌های جدید و دیگر ابزارها خود را نزدیک‌تر از همیشه به هم می‌دانند و سرنوشت خود و دیگران را به‌هم‌پیوسته می‌بینند، نیاز مبرمی به ارائه مفهوم جدیدی از شهروندی که پیوندش را از دولت بگسلد، کاملاً مشهود است. تنها به این شیوه است که می‌توان حقوق شهروندی را به شیوه‌ای سازگار با عقاید لیبرالی ارزش برابر افراد گسترش داد. از زمان جنگ جهانی دوم حقوق بین‌الملل تنظیم‌کننده‌ی حقوق بشر به‌سرعت در حال گسترش بوده است. اعلامیه‌ی حقوق بشر ملل متحد که در سال ۱۹۴۸ م بدون مخالفت به‌وسیله مجمع عمومی سازمان ملل پذیرفته شد، اساس قانون حقوق بشر است. از آن‌پس دیگر کنوانسیون‌ها در مورد موضوعاتی نظیر غیرقانونی کردن شکنجه، تبعیض علیه زنان، کودکان، افزایش حقوق

مهاجران، حمایت بین‌المللی گسترده‌ای کسب کرده‌اند. باید گفت هرچند منشور ملل متحد هیچ‌یک از دخالت بشردوستانه در دیگر کشورها نکرده است اما به‌گونه‌ای فزاینده در حال دخالت در امور داخلی دولت‌ها برای دفاع از حقوق پایه‌ای بشر است. اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر با وجود نواقص و نقایص، منزلت یک سند مهم و درجه‌یک و مقام قاعده «آمره» جهانی یافته است. منشور ملل متحد در مقام مهم‌ترین سند الزام‌آور جهانی، در مقدمه و مواد گوناگون از حقوق بشر یاد می‌کند و تشویق احترام به آن را از اصول و مقاصد خود می‌داند و کمک به تحقق آن را از مسئولیت‌های مجمع عمومی برمی‌شمارد و احترام جهانی و مؤثر آن را برای تأمین روابط مسالمت‌آمیز و دوستانه بین‌الملل بر اساس احترام به اصل تساوی حقوق و خودمختاری ملل، مورد تأکید قرار می‌دهد و بدین روی، شورای اقتصادی - اجتماعی سازمان را موظف می‌کند تا «کمیسیون حقوق بشر» را ایجاد کند (قوام، ۱۳۸۴: ۱۷۷). در رابطه با دخالت سازمان ملل برای دفاع از حقوق بشر هرچند عملیات سازمان ملل متحد در عراق، رواندا، سومالی و بوسنی در ۱۹۹۰. م نتایج دوگانه‌ای در برداشته است اما اصل مهم دخالت بر مبنای بشردوستی و هم‌چنین دخالت نهادهای جهانی در حاکمیت‌های ملی در حال عادی شدن است (Bretherton, 1996: 25).

می‌توان گفت این فرایند یعنی جایگزینی حقوق بشر فراتر از کنترل دولت‌ها در اروپا به‌گونه‌ای فزاینده در حال افزایش است؛ تصمیم‌گیری در مورد بی‌عدالتی درون دولت‌ها در سطحی بالاتر از دولت‌های منفرد صورت می‌گیرد. یک نمونه عالی از این مورد یعنی جهان‌شمول شدن حقوق شهروندی که فراتر از انحصار دولت‌ها کشیده شده است، در ۲۷ سپتامبر ۱۹۹۹ به وقوع پیوست، یعنی دادگاه اروپایی حقوق بشر در استراسبورگ به نفع چهار هم‌جنس‌باز (سه مرد و یک زن) حکم داد. آن‌ها به این موضوع معترض بودند که نیروهای مسلح بریتانیا ممنوعیتی بر استخدام هم‌جنس‌بازان مرد و زن اعمال می‌کند؛ دادگاه حکم داد که حکومت بریتانیا حق انسانی اساسی بهره‌مندی از زندگی خصوصی را نقض

کرده است که ماهیت آن نباید هیچ ارتباطی باصلاحیت برای اشتغال داشته باشد. در این جا می‌توان نقش حقوق بشر در مدرنیته ی متأخر اشاره کرد و آن ظهور یک برداشت همگانی از شهروندی است که پس از جنگ دوم جهانی بیشتر بروز کرده است که اصول سازمان دهنده و مشروعیت بخش آن بر مبنای شخصیت داری همگانی و جهان‌شمول قرار دارند و نه تعلق ملی (Soysal, 1994: 1). بستر این تغییر، توسعه‌ی یک نظام جهانی است که مشتمل بر حقوق بین‌الملل، شبکه ملل متحد، جامعه مدنی جهانی و اداره منطقه‌ای در قالب نهادهایی نظیر اتحادیه‌ی اروپا است.

یک جنبه به چالش کشیده شدن نگرش انتزاعی به حقوق منبعث از دولت‌های ملی در عصر جهانی شدن عبارت است از افزایش آگاهی نسبت به تهدیدات فراروی ساختار زیست‌محیطی و بنابراین آسیب‌پذیری بشریت در مقابل صدمات ناشی از تخریب محیط‌زیست. این ایده ماهیت ارتباطی شهروندی را که منطبق ذره گرایانه لیبرال‌هایی نظیر هابز و لاک از درک آن عاجز است، می‌پذیرد.

شهروند زیست‌محیطی^۱ به‌گونه‌ای فزاینده از فرایند تولد و رشدش در زمین به‌عنوان یک ارگانسیم زنده آگاه می‌شود. چنین برداشتی از شهروندی نگرش مردم محور و تجربیدی به شهروندی را به چالش می‌کشد، دیدگاهی که برای لیبرالیسم محوریت داشته و رویکرد ذره انگارانه ای را به مسأله‌ی حقوق و مسئولیت‌ها تشویق کرده است. دوم این‌که شهروندی زیست‌محیطی باعث می‌شود که در مورد شهروندی درکی فراتر از علائق مادی‌مان به حقوق مالکیت و مبادلات بازار داشته باشیم (Steward, 1991: 68).

بررسی شهروندی زیست‌محیطی به ما کمک می‌کند که پیوندهای مفهومی میان شهروندی خصوصی و مشکلات جهانی را درک کنیم. افراد با تلاش برای عمل مسئولانه در روابطشان، الگوهای مصرفشان و نحوه برخوردشان با محیط‌زیست، می‌توانند از معیارهای

1- ecological citizen

کاملاً کمی موفقیت انسان به سمت ارزیابی عمیق‌تر و کیفی‌تر حرکت کنند. نظیر کیفیت هوایی که تنفس می‌کنند، زیبایی طبیعی و بهره‌مندی از غذای تازه. در این زمینه نیو بای^۱ اظهار می‌دارد، محیط‌زیست گرایی به پذیرش بسیار گسترده‌تر این حقیقت منجر شده است که رفاه اقتصادی به‌خودی‌خود مدنیت انسجام اجتماعی یا حتی یک احساس نفع شخصی روشنفکرانه را ارتقاء نمی‌دهد (Newby, 1996: 210).

بازاندیشی در مورد شهروندی در پاسخ به نگرانی‌های زیست‌محیطی پیوند شهروندی با مفاهیم محدودکننده‌ای نظیر دولت-ملت یا تقسیم حوزه عمومی و خصوصی است. باید اذعان داشت که شهروندی زیست‌محیطی برداشتی عمیق‌تر از برداشت کلاسیک به شمار می‌آید. حکومت‌ها علاوه بر برقراری چارچوب نهادی آموزشی و سیاسی لازم برای توسعه این شهروندی جدید باید تمایل بیشتری نیز برای ایفای مسئولیت‌ها در فراسوی مرزهایشان از خود نشان دهند. نظم جهانی کنونی شدیداً حول منافع دولت‌ها سازماندهی شده است و حقوق بین‌الملل هنوز معطوف به فعالیت‌های دولت‌ها هستند. بنابراین گام مهم به سمت یک شهروندی جهانی‌تر این است که دولت‌ها تمایل بیشتری برای ایفای تعهدات جهانی و ایجاد پیوندهای قوی‌تر با دیگر کشورها داشته باشند (فالکس، ۱۳۸۱: ۱۹۵).

نتیجه‌گیری

به نظر می‌رسد در عصر جهانی شدن دامنه و عرصه‌ی موضوعات هم‌چنین نگرش‌های مسلط در جامعه‌شناسی سیاسی دست‌خوش تحولات عمده و اساسی شده باشند؛ با توجه به این‌که دولت ملی به‌عنوان واحد مطالعه‌ی جامعه‌شناسی سیاسی، به نحو فزاینده‌ای در معرض فرآیندها و فشارهای جهانی شدن قرار گرفته است و در نتیجه خود این فرآیندها در عرصه‌ی جهانی شدن است و به‌عنوان موضوع اصلی جامعه‌شناسی سیاسی جدید در حال ظهور هستند. بدین‌سان پارادایم اصلی جامعه‌شناسی سیاسی در حال تغییر است. در پارادایم کلاسیک مفاهیمی چون دولت ملی، رابطه‌ی حکومت و جامعه، طبقه‌ی حاکم، نخبگان سیاسی، احزاب و پایگاه اجتماعی رژیم‌های سیاسی غلبه داشته‌اند در حالی‌که در پارادایم جدید ساختارهای اقتدار در سطح جهانی، رابطه میان حکومت‌ها و فرآیندهای جهانی شدن در عرصه‌ی اقتصاد، سیاست، فرهنگ و ارتباطات، هویت‌های فراملی طبقاتی، بخش‌های اجتماعی فراملی و غیره اولویت یافته‌اند. در دنیای کنونی، جهانی شدن بزرگ‌ترین تهدیدی است که برای الگوی دولت‌محور چه در عرصه‌ی عمل و چه در عرصه‌ی نظر در حال شکل‌گیری است. پرسشی که در آغاز نوشتار حاضر مطرح شد و می‌بایست پاسخ داده شود، این بود که جهانی شدن چه جنبه‌هایی از دولت - ملت‌ها را با چالش روبه‌رو کرده است؟ و به چه طریقی قدرت و نفوذ آن‌ها را تضعیف کرده است؟ فرضیه‌ی این تحقیق آن بوده است که با ظهور فرایند جهانی شدن مهاجرت‌های گسترده و فناوری‌های ارتباطی جدید و شکل‌گیری فرهنگ جهانی، مرزهای مطلق سنتی دولت - ملت‌ها دچار تزلزل شده است و پدیده‌ی محل‌زدایی و جهانی - محلی شدن موجب شده که خود سبب تضعیف قدرت و سلطه دولت‌های ملی شده است؛ از این‌رو مشاهده می‌شود که فرضیه این تحقیق یعنی تضعیف قدرت دولت‌های ملی تأیید شده است. یافته‌هایی که موجب تأیید فرضیه این نوشتار شده‌اند عبارت‌اند از:

وقوع مهاجرت‌های گسترده و اختلاط فرهنگی ناشی از پیشرفت‌هایی جهانی شدن، ظهور فناوریانه و انقلاب اطلاعاتی، ظهور سازمان‌های غیردولتی و فرا دولتی، به وجود آمدن پدیده جهانی - محلی شدن و محل زدایی، پدیده‌ی حقوق بشر جهانی، حاکمیت مطلق سنتی درزمینه‌ی تعریف فرهنگ و شیوه‌های زندگی و تفکر را دچار محدودیت کرده است و مقتضیات جهانی شدن ابعاد مختلفی از استقلال و حاکمیت دولت‌ها را به نفع فرهنگ جهانی به چالش کشیده است؛ هم‌چنین نزدیکی مردم دنیا به هم در سایه‌ی جهانی شدن، مسائل مشترک جهانی را نیز به وجود آورده است، در این میان نزدیک‌تر شدن مردم و مسائل جهانی‌شان به یک دیگر موجب حذف نسبی دولت - ملت‌ها در این تعاملات و پیوند مردم جوامع مختلف، فارغ از دولت - ملت وابسته با آن موجب تضعیف بیش‌ازپیش سلطه‌ی همه‌جانبه دولت ملی در دنیای کنونی شده است.

منابع

- اسلیوان، نوئل، (۱۳۸۸)، «نظریه سیاسی در گذار (بررسی انتقادی)»، ترجمه، حسن آب نیکی، نشر کویر، تهران.
- تاملینسون، (۱۳۸۱)، «جان جهانی شدن و فرهنگ»، ترجمه محسن حکیمی، نشر دفتر پژوهش‌های فرهنگی با همکاری مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها، تهران.
- سجادی، عبدالقیوم، (۱۳۸۳)، «درآمدی بر اسلام و جهانی شدن»، نشر بوستان کتاب، قم.
- سلیمی، حسین، (۱۳۸۴)، «نظریه‌های گوناگون درباره جهانی شدن»، تهران، نشر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- شولت، یان آرت، (۱۳۸۲)، «جهانی شدن»، ترجمه مسعود کرباسیان، نشر، علمی - فرهنگی، تهران.
- رجایی، فرهنگ، (۱۳۸۰)، «پدیده جهانی شدن»، ترجمه عبدالحسین آذرنگ، نشر آگه، تهران.
- فالکس، کیث، (۱۳۸۱)، «شهروندی»، ترجمه، محمدتقی دلفروز، نشر کویر، تهران.
- قاضی، ابوالفضل، (۱۳۷۵)، «حقوق اساسی و نهادهای سیاسی»، نشر دانشگاه تهران، تهران.
- قوام، عبدالعلی، (۱۳۸۴)، «جهانی شدن و جهان سوم: روند جهانی شدن و موقعیت جوامع در حال توسعه در نظام بین‌الملل»، تهران، نشر وزارت امور خارجه دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- لگرین، فیلیپ، (۱۳۸۲)، «جهان باز، واقعیت جهانی شدن»، ترجمه فریدون دولتشاهی، نشر اطلاعات، تهران.
- نش، کیت، (۱۳۸۸)، «جامعه‌شناسی سیاسی جدید»، ترجمه محمدتقی دلفروز، نشر کویر، تهران.
- سید نورانی، محمدرضا، (۱۳۷۹)، «جهانی شدن کشورهای در حال توسعه و ایران». نشریه اطلاعات سیاسی و اقتصادی، سال ۱۳۷۹، شماره ۱۵۶ و ۱۵۵.

شریفیان، جمشید، (۱۳۸۰)، «بین‌المللی شدن حقوق بشر»، فصلنامه سیاست خارجی، سال چهارم، پاییز ۱۳۸۰، شماره ۳.

صادقی، احمد، (۱۳۷۹)، «جهانی شدن، فرسایش اقتدار و تحول دولتی»، فصلنامه سیاست خارجی، سال چهارم، پاییز ۱۳۷۹، شماره ۳.

قوام، سید عبد العلی، «بحران معنا در عصر جهانی شدن»، فصلنامه سیاست خارجی، سال چهارم، پاییز ۱۳۷۹، شماره ۳.

هدایتی، رضا، (۱۳۷۹)، «شاید خداوند مرحمتی کند»، ترجمه رضا. نشریه ترجمان سیاسی، شماره ۲، به نقل از اشپیگل ۴ دسامبر ۲۰۰۰.

معصوم زاده، میر احمد، «حاکمیت دولت‌ها در عصر شرکت‌های چندملیتی»، مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی، مرداد و شهریور ۱۳۷۹، شماره ۱۵۵ - ۱۵۶.

ویلیام، مارک، (۱۳۷۹)، «بازاندیشی در مفهوم حاکمیت: تأثیر جهانی شدن بر حاکمیت دولت»، ترجمه اسماعیل مردانی، مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی، مرداد و شهریور ۱۳۷۹، شماره ۱۵۵ - ۱۵۶.

هابس بون، ای، جی، (۱۳۷۹)، «آینده دولت»، ترجمه معصومه اکبر زاده، اطلاعات سیاسی اقتصادی، مرداد و شهریور ۱۳۷۹، شماره ۱۵۵ - ۱۵۶.

Bretherton, C. 1996. "Universal human rights: bringing people into global politics? In c. Bretherton and g. Pontoon, *global politic* oxford: Blackwell.

Brubaker, R. 1992. *Citizenship and Nationhood in France and Germany*, Cambridge University press.

Giddens, A. 1990. *The Consequences of Modernity*. Polity Press.

I. Clark, «*Globalization and International Throry*», Oxford University press, 1999.

J. Frueh and N. G. O 200 nuf, *Political Identity and Social Change: The Remaking of*

South- African Social Order», (New York: State University of New York).

Newby, H. 1996. "Citizenship hn a Green World: global commons and human stewardship", in M. blumer and A. rees (eds) *citizenship today*. London: UCL press.

- Oommen, T. 1997. *Citizenship, Nationality and Ethnicity* Cambridge: Polity press.
- R.W.Manbach.2005, «Deterritorizing Global Politics" in Puchala, *modernity*. Minneapolis, University of Minnesota Press.
- Taylor, P.J. 1996. *Embedded Statism and the Social Sciences: Openinng up to new Spaces Environment and Planning A*, 28. 11, 1917-28.
- Smith, A. 1990." Toward a Global Culture?" In M. Featherstone(ed.), *Global Culture*.
- Soysal, Y. 1994.*Limits of Citizenship*. Chicago, IL: University of Chicago press.
- Steward, F. 1991. "Citizens of planet earth", in G. Andrews(ed.) *Citizenship*. London: Lawrence and Wishart.